

برف

مجید راستی
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

خال خالی به گیلی گیلی کمک کرد تا به خانه برود.

۲



برای هیزم هم نگران نباش!

زمستان بود. همه جا پر از برف بود. خال خالی داشت به خانه می‌رفت که گیلی گیلی را دید.

۱

ای وای... گیلی گیلی، چرا این جا توی سرما نشسته‌ای؟



آمده بودم هیزم جمع کنم، افتادم، پایم درد گرفت. نمی‌توانم راه بروم.

وبعد هم در خانه‌ی خر گوشک رازد.

۴



آهای خر گوشک! گیلی گیلی هیزم ندارد.

خال خالی به خانه‌ی تیغ تیغ رفت.

۳

آهای تیغ تیغ! گیلی گیلی هیزم ندارد!



خیلی زود، دوستان گیلی گیلی با دسته‌های هیزم به خانه‌اش آمدند.

۵



خال خالی می‌خواست آتش را روشن کند. اما...

۶



وای...
کبریت ندارم!

در همان موقع قارقارک از راه رسید.

۷



من هم کبریت
آوردم.

۸



خال خالی آتش را روشن کرد. همه دور آتش نشستند.
با هم حرف می‌زدند، شاد بودند و می‌خندیدند.